

**داستان‌های داوطلبانه**

**حالا کو تا مکز یگوسیتی!**



خبری را خواندم در مورد تبدیل ایستگاه‌های اتوبوس به ایستگاه‌های سلامت در مکزکوسیتی. یک‌جوری، یک‌فعالیت داوطلبانه ترویجی بود. حیقم آمد آن را برایتان نقل نکنم. اصولا روش‌هایی که در کشورهای دیگر برای ایجاد مشارکت اجتماعی در روند بهبود سلامت جامعه استفاده می‌شود، می‌تواند در ایران هم اجرا شود. هر چند باید اول یکی داوطلب شود و هل بدهد. هل بدهد. هل بدهد. هل... چاقی به معضلی بسیار جدی در مکزیک تبدیل شده است. مسئولان این کشور به دنبال تدابیر تازه برای تشویق ورزش و تغذیه سالم هستند. تبدیل ایستگاه‌های اتوبوس به ایستگاه‌های سلامت یکی از این ایده‌ها است. یکی از ایده‌های اولیه آن بود که این دستگاه‌ها در ایستگاه‌های مترو نصب شوند، اما این ایده به نتیجه نرسید. وقتی اضافه‌وزن شهروندان به معضلی جدی برای جامعه و مسئولان یک کشور تبدیل می‌شود، وقت آن است تا استین‌ها را برای تشویق شهروندان به تحرک بدنی و ورزش بالا بزنند و چاره‌ای عملی برای رفع این معضل بیندیشید.

سزار مورالس، فروشنده ۳۲ ساله اهل مکزکوسیتی یکی از همین شهروندانی است که با روی خوش از تدبیر مقامات شهرش استقبال کرده است. او هر روز صبح پیش از سوار شدن بر اتوبوسی که او را به محل کارش می‌رساند، مدتی را در ایستگاه اتوبوس به انجام حرکت اسکوات اختصاص می‌دهد: دست‌ها کشیده رو به جلو، باز کردن پاها به اندازه عرض باسن و سپس آغاز نشست و برخاست. مسافران دیگر همانند سزار مورالس می‌توانند در شمارز زیادی از ایستگاه‌های اتوبوس پایتخت با دستگاه‌های مخصوص که از سوی شهرداری تهیه شده، قبل از سوار شدن بر اتوبوس «تمرین» کنند. این ایستگاه‌های اتوبوس که از آنها به‌عنوان «ایستگاه‌های سلامت» نام برده می‌شود، بخشی از یک کارزار رسمی برای حل معضل اضافه‌وزن شهروندان است.

مورالس جزو تازه‌کارها به حساب می‌آید و با خنده اعتراف می‌کند که «کم‌کم قدرت و تحملش دارد بالا می‌رود.» دستگاهی که مورالس برای انجام اسکوات روی آن می‌ایستد، مجهز به یک دوربین مادون قرمز است که تک‌تک نشست و برخاست‌ها را ضبط می‌کند. هر کس که بتواند ۱۰ مرتبه این حرکت را پشت‌سر هم انجام دهد، به‌عنوان جایزه یک دستگاه آف‌دیم شمارا دریافت می‌کند. این دستگاه را که به کوچکی یکی‌ای یاد است، می‌توان به قابلهای کمربند شلوار وصل کرد.

هر بار که کسی یک حرکت نشست و برخاست را با موفقیت انجام دهد، یک توصیه سلامت در نمایشگر دستگاه پدیدار می‌شود: «نظرت درباره یک پرس همبرگر، سببزمینی سرخ کرده و نوشابه خنک چیه؟ با خوردن اینها ۹۲ کالری را می‌بلی. پس بهتره دربارش خوب فکر کنی و به جایش تحرک رو بالا ببری!» این کارزار البته وعده و ورزشکار کردن شهروندان با چند نشست و برخاست رانمی‌دهد. یکی از نشاندن‌گران این کارزار در همین رابطه می‌گوید: «هدف این پروژه و اهدافی جزایه فعال کردن مردم و جلب توجه آنان به این موضوع بود که چقدر برای سلامتی مهم است تا به جای پشت میز نشستن، اندکی تحرک داشته.»

شاید در وهله اول به نظر بیاید که ۱۰ بار اسکوات کار چندان سختی نباشد، اما همین تمرین می‌تواند کسانی را که تحرک بدنی اندک یا اضافه‌وزن دارند، نقش بر زمین کند. یکی از مزیت‌های نقش بر زمین شدن شهروندان در ایستگاه‌های سلامت آن است که متوجه می‌شوند استقامت بدن‌شان تا چه اندازه با این است. وضعیتتی که گواه خوبی برای عدم تحرک و پشت‌میزنشینی است. یکی از ایده‌های اولیه آن بود که این دستگاه‌ها در ایستگاه‌های مترو نصب شوند و شهروندان به‌عنوان جایزه یک بلیت مجای دریافت کنند. این ایده اما به دلایلی به نتیجه نرسید.

حالا می‌پرسید، چاقی را چه به ما؟ چه به داوطلبی؟ برایتان ۳ نقل قول می‌آورم تا قدری مضطرب‌تان کنم: ۱- فریدون بنی‌اشرفی، رئیس پژوهشکده غدد دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی اعلام کرده که حدود ۷۰ درصد تهرانی‌های بالای ۲۰ سال دارای اضافه‌وزن یا چاقی هستند. ۲- زهرا عبداللهی، مدیر کل دفتر بهبود تغذیه وزارت بهداشت، هشدار داده که طی سال‌های گذشته روند چاقی در کودکان ایرانی چندین برابر شده است. ۳- ضیاءالدین مظفری، نایب‌رئیس انجمن تشخیص و درمان چاقی ایران گفته که از هر ۴ کودک ایرانی یکی چاق است.

خب! از همین امروز داوطلب انجام ورزش شوید. حتی اگر مسئولان داوطلب ترویج ورزش نشوند. حالا کو تا برسیم به مکزکوسیتی! البته آثار آنها هم مانند تهرانی‌هاست. طبق آمار ۵۴/۵ درصد زنان و ۶۸/۸ درصد مردان بالای ۲۰ سال در مکزیک دچار اضافه‌وزن شدید هستند. فرقی آنها با ما در این است که آنها کارزار سلامت‌شکلی می‌دهند و ما...

**گزارشی از انجمن حامیان گروه کار و خیاپان**

**احمد، مرجان و اما ساناز!**



**طاهره یلفانی | در دیوار شهر خاکستری است. ابرها به چشم نمی‌آیند. اثری از آفتاب نیست. موش‌ها این‌ور و آن‌ور سرک می‌کشند. مردی فلج روی زمین خود را می‌کشد، یا دست‌هایی سیاه در خیابان بچه‌ها سرخوشانه به دنبال هم می‌دوند.**

**روابط بچه‌های کار با خانواده‌هایشان چگونه است؟**

محبتی عجیب در بین بچه‌ها و پدر و مادرهاشون وجود داره. روزی پسری بود که پدرش به معنای واقعی او را استعمار می‌کرد. رضا ۱۱ ساله بود و کار می‌کرد، مواد پدرش را تأمین می‌کرد، کارهای خانه را انجام می‌داد. اما عشاقش پدرش را دوست داشت و حاضر به ترک پدر معنات‌کار تن خویش نبود.

**آیا برای مادر و پدرهای بچه‌های کار کلاس‌های آموزشی در انجمن برگزار می‌شود؟**

ما کلاس نهضت سوادآموزی برای مادرهای بچه‌ها داریم. اما مخب تعداد کمی حاضر هستند. بیایند. کلاس‌های مهارت زندگی، فرزندپروری و مشاوره برای مادرها و پدرها برگزار می‌کنیم. اما باز هم آن پدر و مادری می‌آیند که از نظر رفتاری بهتر و سالم‌تر هستند و جهت بهبود بچه‌هایشان می‌خواهند تلاش کنند.

**هزینه وسایل و لباس‌های بچه‌ها از کجا تأمین می‌شود؟**

بله قطعاً آموزش و آگاهی تأثیر مستقیم و محسوسی در کاهش کار کودکان خواهد داشت. ما با گروه بچه‌های افغان برای بچه‌های بی‌خانمان در کابل و کابل‌نزدیک کار می‌کنیم. هزینه‌ها را از طریق کمک‌های داوطلبانه مردمی شکل گرفته و با طریق مردم حمایت می‌شویم. **با ورود بچه‌ها به خانه مهر کار بچه‌ها تعدیل می‌شود؟**

بله قطعاً آموزش و آگاهی تأثیر مستقیم و محسوسی در کاهش کار کودکان خواهد داشت. ما با گروه بچه‌های افغان برای بچه‌های بی‌خانمان در کابل و کابل‌نزدیک کار می‌کنیم. هزینه‌ها را از طریق کمک‌های داوطلبانه مردمی شکل گرفته و با طریق مردم حمایت می‌شویم. **بچه‌های کار ایرانی با بچه‌های افغان برای شما چه فرقی دارند؟**

**بچه‌های کار چیست؟**

خیلی‌جالبه بیشتر مردم فکر می‌کنند بچه‌ها بر اساس باند مالیایی هدایت می‌شوند. براساس این فکر تصمیم می‌گیرند بچه‌هایی که سر راه سراع‌شان می‌آیند و فال گل یاب، می‌فروشند را از خوششان دور کنند و چیزی نخرند. اما بایر کنید که بچه‌ها کوچکترین رفتارهای ما را می‌فهمند و روی روحیانشان تأثیر می‌گذارد. من به شخصه بعضی وقت‌ها شده از شدت کار خسته باشم اما با بچه‌هایی که دارن کار می‌کنند طوری رفتار می‌کنم که کودک احساس کند وجود دارد و به او اهمیت داده می‌شود. حتی با یک نگاه، یک لیختن که نه برای آدم هزینه‌ای در بر دارد و نه وقت زیادی را می‌گیرد. متأسفانه فکر بیشتر مردم بر این است که این بچه‌ها سراسر جامعه مردم بومی وجود ندارند. این چیزی است که ما لیختن یا نگاه محبت‌آمیز در ذهن بچه‌ها چه تأثیری می‌تواند بگذارد.

**مادران انتظار در خانه مهر مادری دارند که با دنیایی امید به آن‌جا**

**اما ساناز!**

دختری ۱۰ ساله که به عقد پسر عموی ۱۵ ساله‌اش درآمده بود. صدایش کردند. آمد کنار نشست. جثه‌ای ریز و صورتی کودگونه داشت. یک ماهی می‌شد که ملاقاتش را گرفته بودند و ۴ ماه زندگی مشترک تمام شده بود. شوهرش با قومه به جانش افتاده. به زنت شک کرده بود. مادرش با صراحت می‌گفت من بی‌تقصیرم. شوهرم، من می‌خواست و اصرار می‌کرد که ساناز را شوهر بدهد، اما او نمی‌توانست. باقی مادرها که دوستشان می‌کنیم نمی‌آیند. ۳ مادر یا ارامش و لیختندی که نامی از سرغرم بود یا ذوق لحظه‌ای بر و بر و بی‌نشسته بودند.

اولین مامری که دیدیم، ظاهری مرتب و خندعرو داشت. خوش صحبت‌تر از همه بود. مادر ۶ فرزند بود و مادر ساناز، که داستان مخصوص به خودش را دارد. از او پرسیدم چقدر با بچه‌ها در آشنای نشان از شرم گفت چیت‌په‌په‌بچه‌هایشان می‌خواهند تلاش کنند.

هزینه‌ها را از طریق کمک‌های داوطلبانه مردمی شکل گرفته و با طریق مردم حمایت می‌شویم. **با ورود بچه‌ها به خانه مهر کار بچه‌ها تعدیل می‌شود؟** بله قطعاً آموزش و آگاهی تأثیر مستقیم و محسوسی در کاهش کار کودکان خواهد داشت. ما با گروه بچه‌های افغان برای بچه‌های بی‌خانمان در کابل و کابل‌نزدیک کار می‌کنیم. هزینه‌ها را از طریق کمک‌های داوطلبانه مردمی شکل گرفته و با طریق مردم حمایت می‌شویم. **بچه‌های کار ایرانی با بچه‌های افغان برای شما چه فرقی دارند؟**

بله قطعاً آموزش و آگاهی تأثیر مستقیم و محسوسی در کاهش کار کودکان خواهد داشت. ما با گروه بچه‌های افغان برای بچه‌های بی‌خانمان در کابل و کابل‌نزدیک کار می‌کنیم. هزینه‌ها را از طریق کمک‌های داوطلبانه مردمی شکل گرفته و با طریق مردم حمایت می‌شویم. **بچه‌های کار چیست؟**

خیلی‌جالبه بیشتر مردم فکر می‌کنند بچه‌ها بر اساس باند مالیایی هدایت می‌شوند. براساس این فکر تصمیم می‌گیرند بچه‌هایی که سر راه سراع‌شان می‌آیند و فال گل یاب، می‌فروشند را از خوششان دور کنند و چیزی نخرند. اما بایر کنید که بچه‌ها کوچکترین رفتارهای ما را می‌فهمند و روی روحیانشان تأثیر می‌گذارد. من به شخصه بعضی وقت‌ها شده از شدت کار خسته باشم اما با بچه‌هایی که دارن کار می‌کنند طوری رفتار می‌کنم که کودک احساس کند وجود دارد و به او اهمیت داده می‌شود. حتی با یک نگاه، یک لیختن که نه برای آدم هزینه‌ای در بر دارد و نه وقت زیادی را می‌گیرد. متأسفانه فکر بیشتر مردم بر این است که این بچه‌ها سراسر جامعه مردم بومی وجود ندارند. این چیزی است که ما لیختن یا نگاه محبت‌آمیز در ذهن بچه‌ها چه تأثیری می‌تواند بگذارد.

دومین مادر، افغان بود. این را می‌شد از لجه‌اش فهمید. او هم بچه‌ها داشت. یکی از پسرهای در کمالتی کار می‌کرد و یکی دیگر گل می‌فروخت. زیاد حرف نمی‌زد. بیشتر حرف‌های مادر اولی را با سر تأیید می‌کرد و من خواستم که خود را بیشتر از این بر او تحمیل کنم. سومین مادر، نوزادی در بغل داشت. ۲ دختر دیگر هم داشت که در خانه مهر درس می‌خواندند. ۲ دخترش را در زندان به دنیا آورده بود. به جرم حمل مواد مخدر برای شوهر اولش، زندانی شده بود. بچه‌هایش شانسانه نداشتند. انجمن همچنان به دنبال گرفتن شناسنامه برای برخی از بچه‌هاست، برای چندتایی از بچه‌ها ما تلاش‌شاننامه گرفتیم. شوهر دومش افغان بود. شنیدم که می‌گفتند شوهرش مهربان و خوب است. می‌گوید دخترم از وقتی آمده این‌جا حالش بهتر شده است. قبلاً خیره می‌ماند به گوشه‌ای و به فکر فرو می‌رفت. اما الان به کمک مددکاران انجمن و کلاس‌های مهارت زندگی حالش بهتر شده‌است.

**احمد و مرجان**

مادرها و بچه‌هایشان رفتند. مدرسه کمی خلوت شد. قرار شد با یک پسر که دختر کار دیگری گفتگوی داشته باشم. از سر کلاس صدایش کردند. احمد ۱۶ ساله و افغان بود. کلاس هشتم درس می‌خواند. در سوپرمارکت کار می‌کرد. شغل قبلی‌اش را بیشتر دوست داشت. در کار خانه بولو کزتی بوده ولی ساعت کاری‌اش مانع درس خواندنش می‌شد. اما الان از ساعت ۹ تا ۱۱ کار می‌کند. در بین آن مدرسه می‌آید و از ۱۰ تا ۱۲ شب باز کار می‌کند. ۵۰۰ هزار تومان حقوقش است، راضی است. می‌خواهد در رشته ریاضی درس بخواند. دوست دارد دانشگاه برود. مرجان دخترتین زیبا و محبوب بود. ۱۶ سال داشت افغانی تبار بود. تازه شوهرش داده بودند. به گفته مرجان، کار شوهرش آزاد است. منظور از کار آزاد، نان خشکی فروختنی بود. شوهرش ۱۸ سال داشت. به دلیل مشکلات مالی نمی‌توانستند فعلاً عروسی کنند. اوایل دوست نداشته که از دوچا کند اما بعد از مدتی از شوهرش خوشش می‌آید. در درس بسیار خوب است. جزو شاگردان ممتاز است.

خانواده مهر که بیرون می‌آید، دوباره آسمان همان رنگ است. شاید تیره‌تر حتی. خلوتی کوچک‌ها ظاهری ملات‌سار را مزه می‌زنند. گریه‌ها به دنبال موش‌ها می‌دوند. آن مرد فلج در گوشه خیابان خویش برده و دست‌هایش هنوز سیاه‌است.

**پاورقی هفته**

دیوانه‌واری برای بدست آوردن لاستیک بود و این مرد در سمت چپ، خولیو از نا، یکی از آدمکش‌های واقعی این داستان است. افراد او، شرکت او و سایر شرکت‌های مثل این سرخوستان بومی را کشتند، قتل عام، شکنجه و سلاخی کردند مانند پوتوتوز.

شده که ۱۴ تا ۱۵ گروه جدا افتاده تنها در بخش کلمبیای آمازون هستند. چرا این مرد جدا افتاده هستند؟ آنها می‌دانند که ما هستیم، آنها می‌دانند که جهانی خارج از آن‌جا وجود دارد. این شکلی از مقاومت است. آنها انتخاب کردند که جدا افتاده باقی بمانند و باور دارم که حقوق انسانی آنهاست که در صورت تمایل جدا افتاده‌اند.

چرا این قبایل از سایر انسان‌ها پنهان می‌شوند؟ به این دلیل روشن است که بخشی از آن در سال ۱۴۹۲ افتاد. اما با شروع قرن گذشته تجارت لاستیک طبیعی علت آن بود. تقاضای لاستیک طبیعی، که از آمازون می‌آمد، حرکتی را برای یافتن گیاهان هم‌تراز جویندگان کاکا ایجاد کرد. لاستیک برای چرخ دوچرخه‌ها، لاستیک برای چرخ خودروها و لاستیک برای هواپیماها، مسابقه

**تجربه جهانی**

**داوطلب میزبانی | مصطفی مهریزی |**



یکی از وظایف همیشگی مادر بزرگ‌کم، میزبانی از عشایری بود که به شهر می‌آمدند تا محصولاتشان را بفروشند و مایحتاجشان را تهیه کنند. نسبت فامیلی یا آشنایی‌شان که سبب می‌شد پیش او بیایند چندان واضح نبود اما آنها حتی خانه فامیل نزدیک‌شان هم نمی‌رفتند. پیش او می‌آمدند چون او به بدو ورود آنها را می‌فرستاد حمام و صابون گندزد را اختیارشان می‌گذاشت تا پاکیزه و از شر موجودات موزی چون شیش خلص شوند و بعد لباس‌هایشان را می‌شست و بهتر از هر کسی از آنها پذیرایی می‌کرد. نخستین بار که این قصه‌های قدیمی را می‌شنیدم، متعجب می‌شدم. چون خودمان هیچ‌وقت خانه کسی نمی‌رفتیم برای استفاده از جایی که آنها در شهر دیگر داشتند. نسل ما این‌طور میزبانی‌ها را تجربه کرده اما حقیقت آن است که پیش از این روزگار، این‌طور میزبانی‌ها امری رایج و مرسوم بوده. نه فقط در ایران که در اغلب کشورها. مادر بزرگم حتی چند بچه‌از فرزندان آنها را سواددار کرده بود که حالا برای خودشان کسی شده‌اند. این اتفاق، شکل همان پاتسون است که برای تحصیل در شهرهای بزرگ و امکانات بیشتر، حالا هم رایج است. پیش از این حتی گاهی کسی به شهر بزرگی می‌آمد تا کار کند و خانه یکی از اقوام و آشنایان می‌ماند. این حس در خانه بودن، احساس نزدیکی زیادی ایجاد می‌کرد و غذای خانه خوردن و کنار اقوام بودن، رنج غربت را کمتر می‌کرده است. گاهی هم این‌طور روابط، به روابط مستحکم‌تری همچون ازدواج هم منتهی می‌شد. امروزه با این‌که کمتر اثری از این دوست‌روابط می‌بینیم، اما نیاز انسان شهرنشین به کوچ‌های موقتتی و سفرهایی برای التیام زخم‌های حاصل از روزمرگی، باعث شده نهادهایی ایجاد شوند که این‌طور روابط را گسترش دهند. رابطی که هم سود قابل شمارش از قبیل کاهش هزینه‌ها به بار می‌آورد و هم، انسان‌هایی از فرهنگ‌ها و زبان‌های مختلف را با هم نزدیک‌تر می‌کند. یکی از این نهادهای پایگاه‌های برای یافتن میزبان در کشورهای مختلف است. شما با ثبت‌نام در این پایگاه و وارد کردن علائق و برخی اطلاعات شخصی، می‌توانید افراد کنیدا آمادگی دارید میزبان افراد مختلف باشید یا اگر نمی‌توانید جای خواب برای دیگران فراهم کنید، اعلام می‌کنید که می‌توانید شهرتان را به آنها نشان دهید و آنها را بگردانید. میزبان اخیرم در یزد، بعد از گشت‌وگذارهای مفصل در شهر و اطراف آن، اعتراف کرد که خودش هیچ‌حال شهر یزد را این‌طور نگشته و این احساس خیلی خوبی ایجاد می‌کرد. در مورد فرهنگ و روحیات آدم‌های هر دو شهر، شهر من و او، صحبت کردیم و این تازه در داخل کشور خودمان بود که هنوز بسیاری چیزها از فرهنگ و آداب هم نمی‌دانیم. در مقیاس جهانی این اتفاق، این کار را پشت‌سر بگذار. یاد هست کتابی در مورد سازمان‌های مردم‌نهاد در دست داشتم که نقش افغانی تبار بود. تازه شوهرش داده بودند. به گفته مرجان، کار شوهرش آزاد است. منظور از کار آزاد، نان خشکی فروختنی بود. شوهرش ۱۸ سال داشت. به دلیل مشکلات مالی نمی‌توانستند فعلاً عروسی کنند. اوایل دوست نداشته که از دوچا کند اما بعد از مدتی از شوهرش خوشش می‌آید. در درس بسیار خوب است. جزو شاگردان ممتاز است.

خانواده مهر که بیرون می‌آید، دوباره آسمان همان رنگ است. شاید تیره‌تر حتی. خلوتی کوچک‌ها ظاهری ملات‌سار را مزه می‌زنند. گریه‌ها به دنبال موش‌ها می‌دوند. آن مرد فلج در گوشه خیابان خویش برده و دست‌هایش هنوز سیاه‌است.

دیوانه‌واری برای بدست آوردن لاستیک بود و این مرد در سمت چپ، خولیو از نا، یکی از آدمکش‌های واقعی این داستان است. افراد او، شرکت او و سایر شرکت‌های مثل این سرخوستان بومی را کشتند، قتل عام، شکنجه و سلاخی کردند مانند پوتوتوز. شده که ۱۴ تا ۱۵ گروه جدا افتاده تنها در بخش کلمبیای آمازون هستند. چرا این مرد جدا افتاده هستند؟ آنها می‌دانند که ما هستیم، آنها می‌دانند که جهانی خارج از آن‌جا وجود دارد. این شکلی از مقاومت است. آنها انتخاب کردند که جدا افتاده باقی بمانند و باور دارم که حقوق انسانی آنهاست که در صورت تمایل جدا افتاده‌اند.

**پاورقی هفته**

دیوانه‌واری برای بدست آوردن لاستیک بود و این مرد در سمت چپ، خولیو از نا، یکی از آدمکش‌های واقعی این داستان است. افراد او، شرکت او و سایر شرکت‌های مثل این سرخوستان بومی را کشتند، قتل عام، شکنجه و سلاخی کردند مانند پوتوتوز.

شده که ۱۴ تا ۱۵ گروه جدا افتاده تنها در بخش کلمبیای آمازون هستند. چرا این مرد جدا افتاده هستند؟ آنها می‌دانند که ما هستیم، آنها می‌دانند که جهانی خارج از آن‌جا وجود دارد. این شکلی از مقاومت است. آنها انتخاب کردند که جدا افتاده باقی بمانند و باور دارم که حقوق انسانی آنهاست که در صورت تمایل جدا افتاده‌اند.

**آدرس این پایگاه: www.couchsurfing.com**

دیوانه‌واری برای بدست آوردن لاستیک بود و این مرد در سمت چپ، خولیو از نا، یکی از آدمکش‌های واقعی این داستان است. افراد او، شرکت او و سایر شرکت‌های مثل این سرخوستان بومی را کشتند، قتل عام، شکنجه و سلاخی کردند مانند پوتوتوز.

شده که ۱۴ تا ۱۵ گروه جدا افتاده تنها در بخش کلمبیای آمازون هستند. چرا این مرد جدا افتاده هستند؟ آنها می‌دانند که ما هستیم، آنها می‌دانند که جهانی خارج از آن‌جا وجود دارد. این شکلی از مقاومت است. آنها انتخاب کردند که جدا افتاده باقی بمانند و باور دارم که حقوق انسانی آنهاست که در صورت تمایل جدا افتاده‌اند.